

برنامگانزی مهربان

# قصه دوست دشتنی

نوشته‌ی: هوارد گریس

گردآوری: بروکس گریس

تصویرسازی: تئا کلیدوس



سرشناسه: گریس، هوارد راجر، ۱۸۷۳ - ۱۹۶۲ م. Garis, Howard Roger  
عنوان و نام پدیدآور: قصه‌های دوست داشتنی / نوشته‌ی هوارد گریس؛ گردآورنده  
بروکس گریس، تصویرسازی ثنا کلیدوس؛ ترجمه‌ی سید حمید یوسفی نژاد.

مشخصات نشر: تهران؛ نگارینه، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۹۶ ص. مصور

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۹۳۵-۶۶-۰

وضعیت فهرست‌نویسی: فنیفا

یادداشت: عنوان اصلی: Favorite Uncle Wiggily Animal Bedtime Stories

یادداشت: گروه سنی: ب، ج.

موضوع: داستان‌های کوتاه.

موضوع: داستان‌های حیوانات

شناسه افزوده: گریس، بروکس

شناسه افزوده: Garis, Brooks

شناسه افزوده: کلیدوس، ثنا Kliros, Thea تصویرگر.

شناسه افزوده: یوسفی نژاد، حمید، ۱۳۶۲- مترجم.

رده‌بندی دیویی: ۱۳۸۶ ق ۳۹۵ گ ۸۳/۸۳ د۸۰۸

شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۴۱۰۶۵

ISBN:978-964-8935-66-0



9 789648 935660



Negarneh

نام کتاب: قصه‌های دوست داشتنی  
نویسنده: هوارد گریس  
گردآوری: بروکس گریس  
تصویرسازی: ثنا کلیدوس  
ترجمه‌ی: سید حمید یوسفی نژاد  
ویراستار: مریم رویدل  
طراح گرافیک: منصور جام شیر  
چاپ نخست: ۱۳۸۷ تهران  
شمارگان: ۲۰۰۰ جلد  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۹۳۵-۶۶-۰

حق چاپ محفوظ است

تهران، شمال شرق میدان هفتم تیر، کوی نظامی، شماره ۲۵، کدپستی ۱۵۷۵۶۳۵۹۱۱

تلفن: ۸۸۳۱۰۰۷۱ - ۸۸۳۱۵۰۵۱ - ۸۸۲۸۷۸۸ - ۸۸۳۰۷۲۷۸، فاکس: ۸۸۳۰۷۲۷۸

info@negarineh.ir

www.negarineh.ir

تقدیم به مادرم که هم چون نامش، فرشته است.

صفحه	فهرست قصه‌ها
۵	۱ ماجرای نویسنده
۹	۲ سَمی دُم کوچولو در تله
۱۵	۳ سَمی دُم کوچولو آزاد شد
۱۹	۴ اتفاقی که برای سوزی کوچولو افتاد
۲۵	۵ عکس پدر دُم کوچولوها
۳۱	۶ وقتی دُم کوچولو لانه ساخت
۳۷	۷ سَمی و سوزی به خانم رن کُمک کردند
۴۳	۸ وقتی عمو گوش‌دراز تیر خورد
۴۹	۹ سوزی و سَمی یک لانه‌ی پرنده پیدا کردند
۵۵	۱۰ دُم کوچولو داخل آب افتاد
۶۱	۱۱ درسی که پرستار به بچه‌ها یاد داد
۶۷	۱۲ لحظه‌های وحشتناک
۷۳	۱۳ خواهر دُم کوچولو به مهمانی می‌رود
۷۹	۱۴ اسباب‌کشی خرگوش‌ها
۸۵	۱۵ آب در لانه‌ی خرگوش‌ها
۹۱	۱۶ دُم کوچولو و خواهرش در سیرک

## ماجرای نویسنده

در اوایل قرن بیستم، روزنامه‌های شهرهای بزرگ آمریکا حیاتی‌ترین وسیله‌ی ارتباطی بودند و بیشتر خانواده‌ها در هر روز، یک روزنامه می‌خریدند.

پدر بزرگ من هوارد گریس، عضوی از این دنیای پرهیاهو بود. او خبرنگار روزنامه‌ی صبح در نیویورک و نیوجرسی بود. اما بعد از ظهرها، زمانی که کار خبرنگاریش به پایان می‌رسید، داستان‌های هیجان‌انگیز و ماجراجویانه‌ای را با نام‌های هنری مختلف برای رئیس مشهور اداره‌ی فرهنگ و هنر جوانان، ادوارد ال. استراتمیر می‌نوشت.

مادر بزرگ من یک نویسنده بود و اولین روزنامه نگار زن در نیوجرسی به حساب می‌آمد و در نوشتن داستان برای

آقای استراتمایر به پدر بزرگم پیوست و بعد از او فرزندانشان - پدرم راجر و خواهرش کلیو- به آنها پیوستند تا یک خانواده‌ی چهار نفری نویسنده به وجود بیاید. در مقاله‌ای در مجله‌ی فورچون به "خانواده‌ی گریس نویسنده" ملقب شدند. آنها تعداد زیادی از مجموعه داستان‌های معروف را نوشتند که مهم‌ترین آنها عبارت بودند از؛ تمام داستان‌های کلاسیک تام سوئیفت به غیر از دو جلد آخر، بیشتر داستان‌های دوقلوهای بابزی، تمام مجموعه داستان‌های جو بیسبال و تعداد زیادی دیگر که بیش از ۵۰۰ عنوان کتاب هستند.

ای. ام. اسکادر، مسؤل انتشارات روزنامه‌ی صبح که عامل چاپ تام سوئیفت شناخته می‌شود از پدر بزرگم خواست که داستان‌هایی برای کودکان بنویسد که موضوع آنها حیوان‌ها باشند و پدر بزرگم گفت که درباره‌اش فکر می‌کند.

وقتی هوارد گریس در حال قدم زدن بود و به این پیشنهاد فکر می‌کرد، چشمش به یک خرگوش گوش‌دراز افتاد که در حال ساختن لانه‌اش بود و آن روز بود که عمو ویگیلی گوش‌دراز به وجود آمد و چند هفته بعد به چاپ رسید و در خانه‌ی هزاران و سپس میلیون‌ها نفر راه پیدا کرد.

هر روز قصه‌ای تازه و هر هفته شش داستان از عمو ویگیلی چاپ می‌شد که هر کدام با پایانی دلنشین همراه

بود که ذهن کودکان را در مسیری مناسب قرار می‌داد و موضوع داستان بعدی را مطرح می‌کرد و به این ترتیب روزنامه‌ی صبح، اولین روزنامه‌ای شد که داستان‌هایی را در اختیار پدر و مادرها قرار می‌داد تا شب‌ها و در زمان خواب برای کودکان بخوانند.

داستان‌ها خیلی زود در روزنامه‌های سراسر آمریکا و دنیا به چاپ رسیدند. تمام داستان‌ها جذاب و هیجان‌انگیز بودند. اما جنگ و درگیری و خشونت در آن‌ها وجود نداشت و شخصیت‌های داستان نام‌های دلنشین و ظاهری زیبا داشتند که باعث می‌شد بچه‌ها آن‌ها را دوست داشته باشند.

داستان‌های روزانه‌ی عمو ویگیلی برای اداره‌ی فرهنگ و هنر جوانان حدود ۵۰ سال ادامه داشت و در طول این مدت داستان‌ها، اسباب‌بازی‌ها و بازی‌های عمو ویگیلی به وجود آمدند. پدر بزرگم قبل از مرگش در سال ۱۹۶۲ از مادرم که او هم یک نویسنده بود درخواست کرد که داستان‌های عمو ویگیلی را ادامه دهد و او هم تا امروز این کار را انجام داده است.

**بروکس گریس**







## سَمی دُم کوچولو در تله

روزی روزگاری دو بچه‌ی کُنجاکو به همراه پدر و مادر،  
عمویشان و جین ویزی پیزی در لانه‌ی کوچکی در زیرزمین  
زندگی می‌کردند.

جین ویزی پیزی یک پرستار بود اما برای انجام دادن  
کارهای لانه، نگهداری از بچه‌ها و آشپزی در آن‌جا استخدام  
شده بود و چون خیلی بامزه آشپزی می‌کرد، همه جین  
ویزی پیزی صدایش می‌کردند.

جین ویزی پیزی موهای بلند و بینی کشیده، نوک تیز و  
دُم خیلی دراز و چشم‌های روشنی داشت که تا به حال  
ندیده‌اید. هم‌چنین او شناگر ماهری بود و می‌توانست برای  
مدت زیادی زیر آب بماند. در حقیقت جین ویزی پیزی

یک موش آبی بزرگ بود و خانواده‌ای که برای آن‌ها کار می‌کرد، به اندازه‌ی او عجیب و غریب بودند.

خانواده از پدر دُم‌کوچولو، مادر دُم‌کوچولو، سمی دُم‌کوچولو، سوزی دُم‌کوچولو و عمو ویگیلی گوش‌دراز تشکیل شده بود. البته همه‌ی اعضاء خانواده گوش‌های خیلی دراز، دُم‌های خیلی کوچولو داشتند و چشم‌هایشان صورتی رنگ بود. آن‌ها عادت داشتند در شب‌های بسیار سرد بینی‌های خود را مثل ستاره‌های چشمک‌زن مرتب به هم بزنند.

فکر می‌کنم تا حالا متوجه شده‌اید که این خرگوش‌ها خانواده‌ای هستند که در لانه‌ای در زیرزمین زندگی می‌کنند که به آن لانه‌ی زیرزمینی می‌گوییم. این لانه را خودشان در پارکی بالای یک کوه، دُرست پُشت منطقه‌ی پُرْتقال دُرست کرده بودند.

البته این پُرْتقال از پُرْتقال‌هایی نیست که شما می‌خورید، اسم محلی زیبا است. جین ویزی‌پیزی با این که یک موش آبی بود و اسم عجیب و غریبی داشت، آشپز خیلی خوبی بود و با سمی و سوزی با مهربانی رفتار می‌کرد. در کنار مراقبت از بچه‌ها، نظافت لانه و دُرست کردن تختخواب‌ها با برگ و علف را انجام می‌داد و هم‌چنین برای خرید هویج، شلغم و کَلَم (که بچه خرگوش‌ها از بستنی هم بیشتر دوست داشتند) به فروشگاه می‌رفت.

عمو گوش‌دراز یک خرگوش پیر بود که بیماری

رما تیسیم داشت و نمی‌توانست کارهای سخت انجام دهد. بعضی وقت‌ها که جین ویزی‌پیزی کار زیادی داشت، عمو گوش‌دراز برای خرید شلغم و کلم به فروشگاه می‌رفت و به او کمک می‌کرد.

عمو گوش‌دراز، خرگوش با تجربه و عاقلی بود و چون جایی برای زندگی نداشت، پدر خانواده گوشه‌ی گرم و نرمی از لانه را برای زندگی به او داده بود و در عوض عمو گوش‌دراز برای تربیت بچه‌خرگوش‌ها تلاش می‌کرد و هر روز به آن‌ها درس‌هایی از زندگی می‌داد.

عمو گوش‌دراز به بچه‌خرگوش‌ها یاد داد که باید دو سوراخ مثل در برای لانه‌ی خود بسازند تا زمانی که سگی آن‌ها را از سوراخی دُنبال کرد از سوراخی دیگر فرار کنند.

عمو گوش‌دراز به آن‌ها گفت: «فکر می‌کنم آموزش برای امروز کافی است، بهتر است بروید برف‌بازی کنید.» اما قبل از این که آن‌ها بیرون بروند جین ویزی‌پیزی اطراف لانه را نگاه کرد تا مطمئن شود هیچ سگ یا شکارچی آن اطراف وجود ندارد. و بعد سَمی و سوزی بیرون رفتند و مدّت زیادی بازی کردند. وقتی بچه‌ها از لانه خیلی دور شدند، چشم آن‌ها به ساقه‌ی کلم خوشمزه و آبداری افتاد که روی زمین و مقابل سوراخی قرار داشت.

سَمی گفت: «آن‌جا را ببین! جین ویزی‌پیزی در راه برگشت از فروشگاه این ساقه‌ی کلم را این‌جا انداخته.»



سوزی گفت: «این سوراخ به سمت لانه‌ی ما نمی‌رود.»  
سَمی جواب داد: «البته که می‌رود.» و ادامه داد: «من  
زیاد صُبحانه نخوردم و خیلی گرسنه هستم، پس این را  
می‌خورم.»  
سوزی به آرامی گفت: «مواظب باش، عمو گوش‌دراز

همیشه می‌گوید که قبل از خوردن هر چیزی که پیدا می‌کنیم، باید اطراف آن را خوب ببینیم و مواظب باشیم.»  
سَمی جواب داد: «من فکر نمی‌کنم چیز خطرناکی این طرف‌ها باشد، من آن را می‌خورم.»

سَمی به سمت ساقه‌ی کلم رفت. او نمی‌دانست که این کلم قسمتی از یک تله برای شکار حیوان‌ها است که در آن‌جا کار گذاشته‌اند. به محض این که سَمی کلم را گاز زد، صدای ترسناکی شنید و ناگهان درد شدیدی در پای چپ خود احساس کرد.

سَمی گریه‌کنان فریاد کشید: «وای سوزی، چیزی پای چپ من را مُحکم گرفته، هر چه سریع‌تر به لانه برو و به پدر خبر بده.»

سوزی خیلی ترسیده بود و شروع کرد به گریه کردن اما چون او خرگوش کوچولوی شجاعی بود، سریع به طرف لانه دوید و از در جلویی لانه وارد شد و با صدای بلند گفت: «مادر، پدر، سَمی توی تله افتاده. وقتی می‌خواست ساقه‌ی کلمی را بخورد، در تله‌ی وحشتناکی گیر افتاد.»  
عمو گوش‌دراز فریاد زد: «گیر افتاده! سَمی توی تله افتاده.»

عمو گوش‌دراز رو به پدر دُم‌کوچولو کرد و گفت: «عجله کنید باید هر چه سریع‌تر سَمی را نجات دهیم.»  
عمو گوش‌دراز با وجود این که به خاطر بیماری رماتیسم، لنگ‌لنگان راه می‌رفت به همراه پدر دُم‌کوچولو

رفت تا او را نجات دهد...  
فردا شب برای شما تعریف می‌کنم آن‌ها چگونه سَمی  
را نجات دادند.



## سمی دُم کوچولو آزاد شد

وقتی عمو گوش دراز و پدر دُم کوچولو از لانه خارج می‌شدند، مادر دُم کوچولو خیلی ناراحت بود و از حال رفت. جین ویزی پیزی برای او آب‌هویج آورد تا حالش جا بیاید. وقتی حال مادر بهتر شد، گریه‌کنان گفت: «هر چه زودتر پسر کوچولوی مرا نجات دهید.»

مادر رو به عمو گوش دراز کرد و پرسید: «فکر می‌کنید سمی خیلی صدمه دیده؟»

عمو گوش دراز جواب داد: «زیاد نه. زمانی که جوان بودم، یک بار در تله‌ای گیر افتادم، اما نجات پیدا کردم و چون تمام شب را زیر باران مانده بودم، فقط سرما خوردم.»  
و ادامه داد: «ما سمی را سالم به لانه برمی‌گردانیم.»

زمانی که عمو گوش‌دراز و پدر سَمی در راه بودند، سَمی بیچاره، تنها در میان درختان مانده بود و پای چپ او در تله‌ی درد آوری گیر کرده بود.

سَمی با خودش گفت: «از این به بعد هیچ ساقه‌ی کلمی را بدون دیدن اطراف آن نمی‌خورم.» و تکرار کرد: «البته که نمی‌خورم.»

سَمی تلاش کرد که خودش را آزاد کند اما نتوانست. کمی بعد، عمو گوش‌دراز و پدرش را دید که از بین برف‌ها به طرفش می‌آیند، خوشحال شد.

عمو گوش‌دراز و پدر دُم‌کوچولو روی پاهای خود ایستادند و شروع به تکان دادن بینی‌هایشان کردند، دُرست مثل چشمک زدن ستاره‌ها در یک شب خیلی سرد. آن‌ها خرگوش‌های دانایی بودند و می‌توانستند بوی تله را از راه دور تشخیص دهند. بعد از آن که بوی هیچ تله‌ای را احساس نکردند و با چشم‌های صورتی رنگشان هیچ خطری را ندیدند، به طرف سَمی رفتند.

پدر دُم‌کوچولو، سَمی را بغل کرد و پرسید: «خیلی آسیب دیده‌ای؟»

سَمی جواب داد: «زیاد نه، اما کاش زودتر آزاد شوم.» عمو گوش‌دراز گفت: «خیلی زود تو را آزاد می‌کنیم.» عمو گوش‌دراز با پاهای خود برف و برگ‌های خیس را از اطراف تله کنار زد و سَمی دید که چه طور گرفتار شده. تله زیر ساقه‌های کلم مخفی شده بود و عجیب نبود که